

یک هدیه برای دو پدر

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار



روز پدر نزدیک بود و خیلی خوشحال بودم که من هم مثل همه می توانم برای پدرم کادو بخرم ولی مسئله ای که بود، نمی دانستم پدرم به چه چیزی احتیاج دارد که برایش بخرم.

خیلی فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم و دست آخر به مادرم موضوع را گفتم و از او راهنمایی خواستم. مادر قدری فکر کرد و گفت تا آنجایی که من از پدرت شناخت دارم او هیچ وقت نیازهایش را بر زبان نمی آورد. گفتم چطور است از خودش سؤال کنم؟ مادر گفت مگر نمی خواهی غافلگیرش کنی؟ گفتم بله نمی خواهم بدانند. مادر گفت اگر سؤال کنی حتماً می فهمد. گفتم مادر از چه راهی بفهمم؟ مادر قدری فکر کرد و گفت راهی پیدا کن که غیر مستقیم از خودش بپرسی. گفتم چطور بیرون خانه از تلفن عمومی به عنوان یک شخص ناشناس بهش زنگ بزنم و سؤال کنم؟ مادر خندید و گفت اولاً هر طور هم که تغییر صدا بدهی پدرت باهوش تر از این حرف هاست. بعد از آن گفتم که تو را نشناسد محال است به یک غریبه بگوید چه چیزی نیاز دارد. کلافه شدم، گفتم خب شما می گید چه کار کنم؟ دوست ندارم به چیزی هدیه بدم که باب میلش نباشد. ماما قدری فکر کرد و گفت به راهی به ذهنم رسید. با خوشحالی پرسیدم چه راهی ماما؟ مادر گفت محسن گاهی اوقات دیدم وقتی که از درس و مشق فارغ میشی فوراً میری سراغ حل جدول درسته؟ گفتم بله جدول حل کردن را خیلی دوست دارم. ماما گفت خب امشب کنار دست بابا بنشین و وانمود کن که داری جدول حل می کنی همان جا با بابا بپرس. گفتم چطور بپرسم؟ مادر گفت بپرس که یک پسر چه چیزی می تواند برای پدرش بخرد که او را خوشحال کند؟ اون وقت حتماً آنچه که خودش دوست دارد را می گوید. فقط همون اول این

سؤال را نپرس، بگذار بعد از چند سؤال متفرقه بپرس تا شاک نکند. خوشحال شدم. نقشه ماما تر فند خوبی بود تا بفهمم پدر به چه چیزی علاقه دارد؟ همان شب بعد از صرف شام پدر طبق معمول روی میلی که درست روبه روی تلویزیون بود نشست و مشغول شنیدن اخبار شد. مادر همان طور که مشغول جمع کردن سفره شام بود آهسته گفت که محسن الان وقتشه. فوراً روزنامه ای را که از قبل تهیه کرده بودم به همراه مداد دست گرفتم و نزدیک پدر رفتم و گفتم بابا چند سؤال جدولی دارم، می تونم بپرسم؟

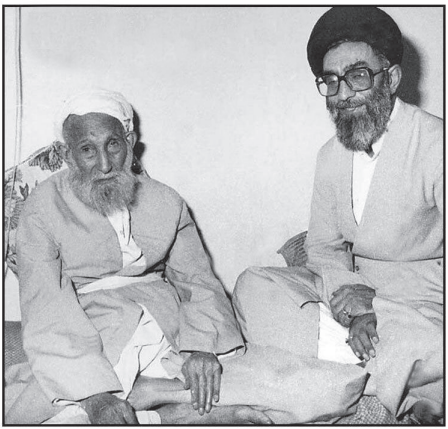
پدر همان طور که کنترل تلویزیون در دستش بود و بدون اینکه از تلویزیون چشم بردارد گفت بپرس اگه بلد بودم میگم. سؤال کردم: مایه حیات همراه با گل پدر فوراً گفت: گلاب - این جمله از کیست؟ من و علی پدران امت هستیم - از حضرت محمد - محل تولد امام اول شیعیان - کعبه... بعد بدون اینکه صورتش را برگرداند گفت

محسن زود بپرس اخبار شروع شد. فوراً دستپاچه شدم و گفتم این آخیشه دیگه سوالی ندارم و بعد پرسیدم آن چیزی که پسر می تواند برای پدرش... پدر نگاه داشت جمله ام تمام شود فوراً گفت عصارا جوابش عصاراست... محسن اگه سؤال تمام شد بنذار اخبار رو گوش کنم. با اینکه تعجب کرده بودم که چرا پدرم دوست دارد عصارا داشته باشد اما خوشحال بودم که توانسته بودم آن چیزی که مورد علاقه پدرم بود را بفهمم. مادرم را کنار کشیدم و با ذوق زدگی گفتم بالاخره فهمیدم پدر به چه چیزی علاقه دارد. مادر کنجکاو شده بود بداند اما هر چه اصرار کرد نگفتم چون می خواستم همه را متعجب کنم. فردای آن روز با پول هایی که پس انداز کرده بودم عصای خریدم و داخل نایلونی بلند و سیاه رنگ گذاشتم و طوری که مادر و نرگس خواهرم متوجه نشوند داخل اتاقم بردم و آن را با یک روبان قرمز تزئین کردم و بعد کارت سفیدی را به روبان چسباندم و خواستم روی کارت بنویسم پدرجان روزت مبارک. اما در همین موقع نرگس به در اتاق کوبید و خواست وارد شود اما

من که نمی خواستم نرگس از کادویم سر در بیاورد فوراً با عجله جمله تبریک را نوشتم و قبل از آمدن نرگس عصارا داخل کمد گذاشتم.

شب، بعد از صرف شام مادر شیرینی و میوه را آماده کرد و روی میز گذاشت. سپس مادر و نرگس کادوی خودشان را به پدر دادند و بعد نوبت من شد. وقتی عصارا به پدر دادم ابتدا با تعجب به عصارا نگاه کرد و بعد گفت محسن این عصارا مال منه؟ با خوشحالی گفتم بله بابا. مادر گفت محسن مگه بابا پیرمرده که عصارا برایش خریدی؟ پدر لبخندی زد و گفت از کجا می دونستی من عصارا لازم دارم؟ قیافه حق به جانی گرفتم و گفتم یادتونه دیشب موقع حل جدول از تون پرسیدم آن چیزی که پسر می تواند برای پدرش بخرد؟ شما گفتید عصارا. اون سؤال رد گم کنی بود، هدفم این بود که بفهمم شما چه چیزی دوست دارید براتون بخرم. پدر لبخندی زد و گفت آهان درسته ولی مثل اینکه من اشتباه متوجه شدم. من فکر کردم منظور سؤال جدول چیز دیگه ای بوده که من یاد این جمله معروف افتادم که میگه اگر پسر خوب تربیت شده باشد برای پدرش در پیروی مثل یک عصاست یعنی تکیه گاه مطمئنه به همسین خاطر در جواب سؤال جدول گفتم عصارا. لاید تو این جور می فهمیدی که من عصارا دوست دارم درسته؟ نرگس زد زیر خنده، از خجالت سرم را پایین انداختم. پدر بلافاصله گفت اشکالی نداره پسر، مهم نیست. مهم اینه که خواستی از من قدر دانی کرده باشی که کردی. این کار تو خیلی برام ارزشمنده پسر. حالا هم این عصارا به عنوان کادوی روز پدر از تو قبول می کنم و برمی دارم. فکر کردم پدرم برای دلجویی من عصارا قبول کرده؛ گفتم نه مشکلی نیست فردا میرم پس میدم به جاش یه چیز دیگه براتون می خرم که خوشتون بیاد. پدر گفت اتفاقاً خوشم آمده و حالا که فکرش رو می کنم چه به موقع این عصارا خریدی چون بابا بزرگ زنگ زدند دارن میان اینجا، اگه موافق باشی این عصارا رو بدم به بابا بزرگ، اون حتماً خوشش میاد. اون وقت تو این عصارا رو به دو نفر دادی اول به من که خیلی خوشحالم کردی و دوم به بابا بزرگت یعنی پدر من که باعث شدی منم به پدرم کادو بدهم. دیگه از این بهتر؟ همان موقع زنگ خانه به صدا درآمد و چند لحظه بعد پدر بزرگ و مادر بزرگ وارد خانه شدند. وقتی پدر بزرگ کارت تبریک روی عصارا خواند با لبخند به پدرم گفت ممنون ناصر عصای قشنگیه اما من این قدر اهرم زور ندارم که مبارک باشه. پدر که کنجکاو شده بود به کارت روی عصارا با دقت نگاه کرد و بعد گفت ببخشید نوشته روی کارت غلط املائی داره بعد عصارا به من داد و گفت محسن متن روی کارت رو بلند بخون. عصارا گرفت دیدم روی کارت نوشته «پدرجان زورت مبارک!»

پدر رهبر از زبان آقا

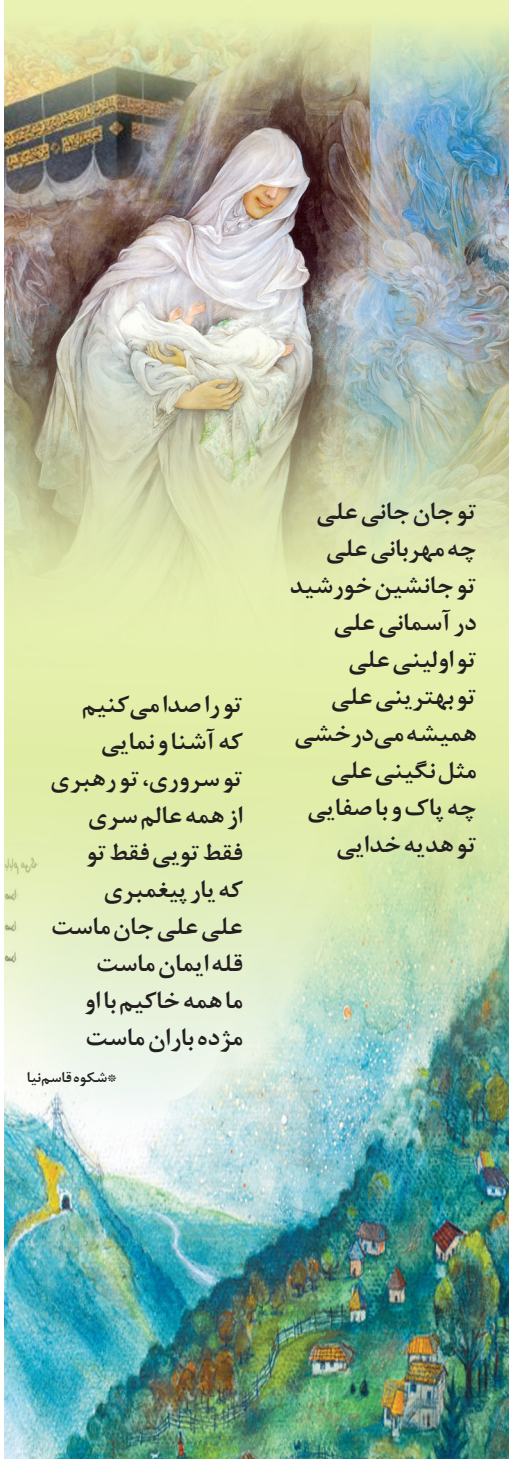


مقام معظم رهبری:

من کمتر پدری را دیدم که این قدر نسبت به فرزندانش محبت داشته باشد...

من ۱۴، ۱۵ سالم بود. من و برادرم محمد آقا از پدرم اجازه می گرفتیم و می رفتیم بیلاق برای گردش و تفریح. با دوستان طلبه می رفتیم و کباب می خوردیم... یک روز صبح تا عصر نبودیم. شب که بر می گشتیم، خسته و کوفته می خوابیدیم. پدرم که از نماز بر می گشت، ماها را توی خواب می بوسید... طاقت نمی آورد. از صبح ما را ندیده بود. این قدر دلش تنگ شده بود.

نقل از پایگاه اطلاع رسانی حفظ و نشر آثار آیت الله العظمی خامنه ای (مد ظله العالی)



تو جان جانی علی
چه مهربانی علی
تو جانشین خورشید
در آسمانی علی
تو اولین علی
تو بهترین علی
همیشه می درخشی
مثل نگینی علی
چه پاک و با صفایی
تو هدیه خدایی

تو را صدا می کنیم
که آشنا و نمایی
تو سروری، تو رهبری
از همه عالم سری
فقط تویی فقط تو
که بار پیغمبری
علی جان ماست
قله ایمان ماست
ما همه خاکیم با او
مژده باران ماست

شکوه قاسمی

داستان تصویری: هدیه روز پدر

